مجموعه آثار ۱۸ _ اسلام شناسی ۳

دکتر شریعتی

کانون آرمان شریعتی

Sco1385@Gmail.com

شماره مقاله : ۰۰۰۰

تعداد صفحه : ۲۲

آخرین بررسی : ۸۸/۰۲

تاریخ تحریر : ۱۳۵۱

www.shandel.org

موضوع : پرسش و پاسخِ درس ۲۳

پرسش و پاسخِ درسِ ۲۳

س: خداوند در آیهٔ ۲۹ سورهٔ بقره به ملائکه فرمود که، در زمین خلیفه‌ای بر می‌گمارم و ملائکه گفتند، پروردگارا می‌خواهی کسانی را در زمین بَرگُماری که خون‌ها بریزند، و خداوند فرمود، من می‌دانم آنچه را که شما نمی‌دانید. با اینکه خودِ خداوند به ملائکه اطلاع می‌دهد که من در زمین خلیفه‌ای بر می‌گمارم و منظور از آن خلیفه، آدم است، پس چرا انسان را از خوردنِ میوهٔ ممنوع منع کرد و گفت، اگر از این میوه بخوری ترا به زمین‌ات می‌فرستم و چرا او را از این مساله می‌ترساند، مگر او را برای زمین نیافریده است؟

س: اصلاً در بَدوِ خلقت اسمی از زوجهٔ آدم نیست، در صورتی که شیطان همسرِ آدم را فریب می‌دهد و آدم و زوجه‌اش از بهشت رانده می‌شوند؛ لطفاً توضیح دهید.

ج: عرض کنم که من روی این مسالهٔ خلقتِ آدم در قرآن تکیهٔ زیاد دارم و شاید از نظرِ ایدئولوژی‌ای که ما بر مبنای قرآن به آن معتقد هستیم، عمیق‌ترین و پُرترین و زیباترین و مترقی‌ترین و نوترین و سازنده‌ترین مساله‌ای باشد که در قرآن مطرح است. بنابراین ممکن نیست که تکه تکه این قصه، مجرد از مجموعهٔ قصهٔ خلقت، به‌صورتِ سوال و جواب یا حتی به‌صورتِ یک سخنرانی مطرح و فهمیده بشود، مگر اینکه داستانِ خلقتِ آدم مجموعاً با یک بینشِ خاص معنی شود. یعنی از اول یک جور تلقی شود و (آنگاه) با همان بینش و تلقیِ اول، تمامِ مسائلی که در این داستان مطرح است، تحلیل و شکافته شود و رمزها و سمبل‌هایش روشن شود. اینست که ممکن نیست من و شما قبل از اینکه بفهمیم بهشت در داستانِ آدم چیست، هبوط در داستانِ آدم چیست، و اساساً آدم کیست و چیست، بتوانیم یک تکه را (مثلِ اینکه میوهٔ ممنوع چیست، یا اینکه چرا خدا آدمی را که فاسد است و خون می‌ریزد، خلیفه کرده) جواب بدهیم، به خاطرِ اینکه، اختلاف، از نظرِ تلقیِ مسالهٔ خلقت، اختلافِ مبنایی است. اینست که هر مبنایی که می‌گیریم همهٔ مسائل یک جورِ خاص معنی می‌شود.

پس قبل از اینکه قصهٔ خلقت را از آغاز ـ آن چنان که من می‌فهمم ـ به عنوانِ نظریه‌ای طرح کنم، به من اجازه دهید که راجع به نکته‌های این قصه به شکلِ مجرد مساله‌ای را مطرح نکنم. وقتی خود، تمامیِ داستان را با بینشی که من مطرح می‌کنم، برای شما عرض کردم، آن وقت جای اینست که راجع به هر نکته‌ای، هر ابهامی و هر تضاد و تناقضی که در آن می‌بینند، به هر شکل سوال بفرمایید.

موقع طرحِ قصهٔ آدم وقتی است که ما در مسیرِ درس (در آن تصویرِ ایدئولوژیِ اسلامی) به انسان (انسانِ ایده‌آل) و یا لااقل به انسان شناسی می‌رسیم؛ یعنی ستونی که بعد از فلسفهٔ تاریخ و جامعه شناسی (است). قبل از این، مسائل روی مسائلِ ذهنی و کلامی و بحث و تضاد با تفسیرهای دیگر و اختلافاتی که در تلقی‌های موجود وجود دارد، می‌رود و بعد (اگر) آن مسائل را بشکافیم، باز صد مسالهٔ دیگر با آنها تضاد پیدا می‌کند و باز آنها مطرح می‌شود. این است که به جای اینکه مساله‌ای روشن بشود، مسائلِ دیگری تاریک می‌شود. بنابراین اگر اجازه بدهید، سوال دربارهٔ قصهٔ آدم را برای درسِ انسان شناسی بگذاریم و قبل از آن، مساله‌ای را مطرح نکنیم. چون من اساساً قصهٔ آدم را از بنیاد طورِ دیگری می‌فهمم که بر اساسِ آن همهٔ اینها معنی می‌دهد، و اصلاً بدونِ طرحِ آن، به هیچ وجه نمی‌توان جوابی داد و آن، موقعی است که انسان شناسی به معنای فلسفیِ امروزش مطرح است و به خصوص من معتقدم (باز یک مرتبهٔ دیگر این را عرض می‌کنم) که در مسالهٔ انسان شناسی، قصهٔ خلقتِ آدم فهمیده و روشن نمی‌شود، مگر با فهم و بینشِ کسی که مسالهٔ انسان شناسیِ فلسفی [1] را، هم در بینشِ مارکسیستی و هم به خصوص در بینشِ اومانیسمِ کلاسیک و مدرن و بالاخص ـ که من رویش خیلی تکیه دارم و اگر کسی این را نفهمد ممکن نیست قصهٔ آدم را در اوجاش و با آن بینش و برداشتی که می‌گویم، بفهمد ـ در درجهٔ اول در انسان شناسیِ اگزیستانیسالیسمِ "هایدگر" و در مرحلهٔ دوم در اگزیستانسیالیسمِ "کی یر کِه گارد" و "سارتر" و "کنتی" و "رگریه" و... (می‌فهمد). این است که اگر دستِ تان می‌رسد، انسان شناسی را در مقاله‌ای و کتابی... مطالعه بفرمایید تا زمینه‌ای برای طرحِ مسالهٔ قصهٔ آدم باشد که من آنجا فقط اشاره‌ای سریع به انسان شناسی در ایدئولوژی‌ها و مکتب‌های دیگر بکنم، و بعد به قصهٔ آدم زیاد بپردازم که برای من خیلی هیجان انگیز است و تقریباً در حدودِ سه سال است که درباره‌اش دائماً فکر می‌کنم، و یکی از اساسی‌ترین مبانیِ اعتقادیِ من است و نسبت به آن تأمل و توجهٔ زیاد دارم، (زیرا) کلیدِ اساسیِ باز شدنِ همهٔ مسائلِ دیگرِ

اسلام‌شناسی است؛ برای اینکه انسان، محورِ همهٔ مسائلی است که درباره و در پیرامون‌اش مطرح است، و حتی مذهب نیز شناخته نمی‌شود مگر اینکه یک شناختِ درست از انسان داشته باشیم. اینست که این را برای آن موضوع می‌گذاریم، و (در درجهٔ اول) روی آثارِ "هایدگر"، در درجهٔ دوم "یاسْپِرس"، در درجهٔ سوم "کی یر که گارد "، در درجهٔ چهارم "سارتر"، در درجهٔ پنجم "نیچه" (به خصوص نیچه) و در درجهٔ ششم روی انسان‌شناسیِ جدیدتر، مثلِ انسان‌شناسیِ "کامو" (تکیه می‌کنیم).

یکی از کتاب‌های بسیار خوب کتابِ "هنرِ عشق ورزیدن" است، که اگر بخوانید به شما کمک می‌کند. یکی از کتاب‌های نسبتاً خوب کتابِ "انسان‌شناسیِ فلسفی"[۲] است، که از یک اثرِ انسان‌شناسیِ فلسفی با بینشِ جدید و بی‌طرفانه، اما علمی و به شکلِ درسی، ترجمه شده است، و در آن مسائلِ اساسیِ انسان‌شناسی، به خصوص با گرایشی شبیه به گرایشِ انسان‌بینی و انسان‌فهمی‌ای که ما داریم، مطرح است. آن‌وقت بعد از این "ته‌بندی"هاست که قصهٔ آدم معنی می‌شود. بعد اگر فرصتِ بیشتری داشتید، انسان را به خصوص در مکتبِ دو نفر، یکی "بودا" (و اساساً مکتبِ وِدا) و یکی هم "لائوتزو" ـ که دو تا از مکتب‌های بزرگِ انسان‌شناسی است ـ مطالعه کنید. آن‌وقت قصهٔ آدم معنی می‌شود، والّا این حرف‌ها که کجا میوهٔ ممنوع گندم است و کجا چیست و کی چه گفته، مساله و داستانی را که قرآن در آن اوج و با آن طمأنینه و با آن عظمت و با آن طنطنه طرح می‌کند، حل نمی‌کند.

چند کلمه به‌عنوانِ کلیدهایی است که باید در قصهٔ آدم باز بشود:

اول) اراده و تصمیمِ خدا به خلقِ خلیفه‌ای در طبیعت برای خویش.

دوم) اعتراضِ فرشتگان به اینکه "باز" می‌خواهی موجودی بیافرینی که در زمین فساد کند (معلوم می‌شود که سابقه دارد).

سوم) جوابِ خدا، بی‌آنکه جوابی داده باشد، به این معنا که "من می‌دانم آن چیزی را که شما نمی‌دانید". همین!

چهارم) انتخابِ مایهٔ اصلیِ سرشتِ آدم: "خاک" (**تُراب**)، "گِل" (**طین**)، "گِلِ بد بو" یعنی لَجَن (**حماء مسنون**) و "خاکِ سفتِ رسوبی" (**صلصالِ کالفخار**) که به شکلِ سُفالِ کوزه می‌شود؛ یعنی سیل که رد می‌شود، رسوبی پیدا می‌شود و بعد که آن خشک می‌شود، ترک ترک شده و مثلِ سفال می‌شود. اینها ماده‌های اصلیِ سرشتِ آدم است که خداوند انتخاب کرده است.

پنجم) دمیدنِ روحِ خدا در آدم.

ششم)[۳] تبریکِ خداوند به خودش به‌عنوانِ برترین و زیباترین و بهترینِ آفریدگاران (این تبریک و آفرین به خود، به‌معنای آفرین به آدم است).

هفتم) آزاد و رها کردنِ آدم در بهشت و برخورداریِ او از همهٔ نعمت‌های بهشتی. آزادیِ مطلقِ او، یعنی زندگیِ رفاه در اوج.

هشتم) نالهٔ آدم از تنهایی و نیازش در بهشتِ بی‌نیازی به همدم (اینها مسائلِ اساسیِ انسان است).[۴]

نهم) خلقتِ حوا از سرشتِ خودِ آدم (اینجا فلسفهٔ خلقتِ حوا مشخص است): "از پهلوی چپِ آدم".[۵]

دهم) خودِ حوا در برابرِ آدم؛ خودِ حوا چه سمبلی، چه تیپی، چه شخصی و چه شخصیتی است و چه نقشی دارد.

یازدهم) ممنوعیت و مقید کردنِ آدم به یک قید در زندگیِ بی‌قید و بی‌کمبود.

دوازدهم) درختِ ممنوع.

سیزدهم) شیطان (خودِ کلمهٔ شیطان).

چهاردهم) تلاشِ شیطان در وسوسهٔ آدم.

پانزدهم) استدلالِ شیطان در وادار کردنِ آدم به خوردنِ (میوهٔ) شجرهٔ ممنوع.

شانزدهم) مسالهٔ خُلود.

هفدهم) مقاومتِ آدم در برابرِ کوشش‌های وسوسه گرِ شیطان (ابلیس)؛ در جایی که خودِ شیطان را بحث می‌کنیم، این مسائل باید روشن بشود: سرشتِ شیطان از فرشتگانِ مقرب است؛ مایهٔ اصلیِ نژادِ شیطان، که همان نژادِ فرشتگان است، از آتشِ بی‌دود (اینها کلمه به کلمه باید معنی بشود) یعنی آتشِ زلال، پاک، صاف و از نور است. این، تضادیست با نژادِ آدم که از لجن است.

هجدهم) فرمانِ خداوند به همهٔ فرشتگان در سجود به آدم (سجود یعنی به خاک افتادن).

نوزدهم) در اینجا سجود باید جداگانه معنی داشته باشد؛ غیر از فرمانِ سجده، خودِ سجده باید معنی بشود که چیست.

بیستم) آموختنِ اَسماء (اسم‌ها) از طرفِ خداوند به آدم؛ اینجا دو مساله است: یکی آموزش و یکی اسم‌ها؛ روی این دو کلمه باید جداگانه تکیه شود.[۶]

بیست و یکم) عملِ خداوند در پاسخ به اعتراضِ فرشتگان نسبت به خَلقِ آدم و مسجود واقع شدنِ آدم.

بیست و دوم) جلسهٔ امتحان میانِ فرشتگان و آدم.

بیست و سوم) پرسیدنِ اَسماء از فرشتگان.

بیست و چهارم) عجزِ فرشتگان از پاسخ به خدا و جهلِ فرشتگان نسبت به معنیِ اَسماء؛ اینجا مسالهٔ امتحان، مسالهٔ مقایسه، مسالهٔ پرسش و مسالهٔ جهل است.

بیست و پنجم) پرسیدن از معنیِ اسماء و پاسخِ درستِ آدم به این سوالِ امتحانی.

بیست و ششم) جوابِ فرشتگان برای توجیهِ جهلِ خویش که "ما جز آنچه تو به ما آموخته‌ای، از خویش چیزی نمی‌دانیم" (این، خیلی معنی دارد. اینجا هر چه بیشتر فرشته را بشناسیم، آدم را می‌شناسیم؛ و هر چه بیشتر شیطان را بشناسیم، آدم را می‌شناسیم، یعنی به وسیلهٔ (یک) ضد، ضدِ دیگر را می‌شناسیم)؛ بنابراین: رفوزه شدنِ فرشتگان و قبول شدنِ آدم در این امتحان.

بیست و هفتم) نتیجه گیریِ خدا در توجیهِ اراده‌اش راجع به خلقتِ آدم به عنوانِ جانشینِ خویش و برتریِ آدم بر فرشتگان و استنادِ خداوند به نتیجهٔ این مسابقه. بنابراین، خدا روی این تکیه می‌کند که آدم اسماء را دانست، شما ندانستید؛ پس فهمیدید که چرا او را بر شما ترجیح دادم و او را خلیفه کردم و شما را نه. خداوند برای توجیهِ تصمیمِ خودش و اقناعِ فرشتگان روی نتیجه گیریِ امتحان تکیه و استناد می‌کند.

بیست و هشتم) تمکینِ فرشتگان و سجودِ همهٔ فرشتگانِ مقرب و غیرِ مقرب در برابرِ آدم[۷] (آدم مسجودِ همهٔ فرشتگان است).

بیست و نهم) عصیانِ شیطان؛ نخستین عصیان از فرمانِ خداوند و خودداری از سجده بر آدم.

سی‌ام) استدلالِ شیطان در برتریِ نژادیِ خویش بر نژادِ آدم؛ بنابراین، اولین فاشیست، شیطان است، زیرا به اصالتِ خون معتقد است: "من از آتشم و او از خاک"![۸]

سی و یکم) عرضه کردنِ امانت از طرفِ خداوند بر زمین و آسمان و کوه‌ها (یعنی بر جهان).

سی و دوم) سرپیچیِ همه از پذیرفتنِ امانتِ خداوند.

سی و سوم) پذیرفتنِ آدم به عنوانِ تنها داوطلبِ پذیرفتنِ امانت از طرفِ خداوند. بنابراین آدم امانت دارِ خدا است (امانت چیست، که خواستِ انسان است؟).

سی و چهارم) عکس العملِ خداوند در قبالِ پاسخِ مثبتِ آدم (پذیرفتنِ امانتِ او) به پیشنهادِ خدا، با این تعبیر که آدم بسیار نادان و ستمکار است.

ظاهراً این تعبیر آن طور که به ذهن می‌آید با عملِ آدم تضاد دارد: آنجا (که قاعدتاً) باید آدم را مدح بکند، مذمت می‌کند: (آدم) گفته "خیلی خُب، قبول می‌کنم" (ولی خدا) او را مذمت می‌کند، در صورتی که ظاهراً با بیانِ معمولی ـ که ما فکر می‌کنیم ـ باید منتظرِ این باشیم که او را مدح بکند.

سی و پنجم) بزرگترین ستایشِ خدا، پس از خلقِ آدم، از آدم. اینجا می‌گوید "**فتبارک الله احسن الخالقین**"، آنجا می‌گوید "**انه کان ظلوما جهولا**": و هر دو دربارهٔ آدم است.

بنابراین می‌بینیم صفاتِ آدم عجیب است؛ تا اینجا اگر صفاتِ آدم را از مجموع در بیاوریم، چندتا می‌شود؟[۹]... پس آدم (چگونه) موجودی است؟... نه، تکه تکه بگویید،... نه، هنوز عصیانش را نگفته‌ایم. حالا می‌خواهیم ارزیابی کنیم و همهٔ اینها را، که تکه تکه آورده‌ایم، جمع بزنیم و ببینیم چه چیزها درآمده است؛ تا به حال هیچ چیزی کشف نکرده‌ایم، و اکنون می‌خواهیم ببینیم چه چیزی در آورده‌ایم. آدم (چگونه) موجودی است؟ "خاکی و خاک زاد"، "عالم"، "شاگردِ خدا"، "مسجودِ ملائک"، "دارندهٔ امانت"، "دارندهٔ اَسماء" و "دارندهٔ روح خدا" (البته مقصود، یک نوع خویشاوندیِ خاص و یک مفهومِ خاص از خویشاوندی است، نه آن قرابت و... که (خدا) منزه است. مسلماً این اندازه عقلِ مان می‌رسد!). "خلیفه" یادتان رفت! بنابراین صفتِ اول "خلیفه" است، و خلیفه خیلی معنی دارد. (آدم) جانشینِ خدا در طبیعت است. معنی زمین در قرآن که به‌طورِ مطلق گفته می‌شود. کرهٔ زمین نیست، بلکه طبیعتِ مادی است، و مریخ را هم شامل می‌شود... (آدم در ابتدا) مُرفه و آزاد (ولی مُکلف است)؛ اما مُکلف به چه؟ به نخوردنِ میوهٔ ممنوع. بنابراین اولین تکلیفی که به آدم شده، مثبت یا منفی است؟ چون قید است، منفی است. البته ممکن است بعضی‌ها بگویند که "نخیر، گفته که از همهٔ میوه‌ها بخورید، اما از این نخورید، پس مثبت است"! آقا! خوردن که تکلیف نیست. البته برای بعضی‌ها احساسِ تکلیف است، ولی جواز غیر از تکلیف است. اینجاست که مسالهٔ شیطان باز مطرح می‌شود؛ در اینجا کوششِ شیطان برای اِغوای آدم است، یعنی استدلالِ شیطان به اینکه "اگر این میوه را بخوری، جاوید،[۱۰] بینا و شبیه به خدا می‌شوی و قدرتِ خدایی پیدا می‌کنی و..."، در اینجا چه مساله‌ای مطرح است؟ خُلود؛ یعنی شیطان روی نقطهٔ ضعف و نیازِ آدم تکیه می‌کند. همیشه وقتی دشمن می‌خواهد یکی را اِغوا کند، روی نیازِ شدیدش تکیه می‌کند. وقتی که شیطان (آدم را) اغوا می‌کند که اگر این

را بخوری برای همیشه مُخْلِد می‌شوی ("البته شیطان" این را نمی‌خواهد!)، معلوم می‌شود که در انسان همیشه دغدغهٔ خُلود و دلهرهٔ مرگ وجود دارد اینها خصوصیاتِ اصلیِ انسان است.

سی و ششم) مقاومتِ آدم در برابرِ وسوسهٔ پیدای شیطان (این، خیلی عجیب است).

سی و هفتم) حیلهٔ شیطان در توسل به حوا.

سی و هشتم) تسلیمِ حوا در برابرِ ابلیس.

سی و نهم) تسلیمِ آدم در برابرِ حوا؛ چقدر داستان آگاهانه است؛ کی می‌تواند بگوید که اینها را مغزهای آدم ساخته؟! به‌نظرِ من زیباترین داستانِ اساطیری در دنیا، داستانِ پُرومْتِه است، اما دو سه حرف بیشتر ندارد؛ (در حالی که) اصلاً هیچ چیز راجع به انسان نیست که این (داستان) نداشته باشد؛ حتی از مسائلی که امروز مطرح است.[۱۱]

چهلم) مار ـ یا هر آنچه در داستان و احادیث و متن است ـ به‌عنوانِ ماسکِ تازه بر چهرهٔ ابلیس.

چهل و یکم) خوردن از میوهٔ ممنوع.

چهل و دوم) ناگهان عریان شدن و فروافتادنِ لباس از اندامِ آدم و حوا. بنابراین مسالهٔ عریان شدن با میوهٔ ممنوع رابطه دارد. اگر ما عریان شدن را بفهمیم، می‌توانیم میوهٔ ممنوع را بفهمیم. اینکه به میوهٔ ممنوع، "بینایی" یا "علم" گفته شده، به خاطرِ این است که توجه به خلعِ لباس و توجه به عریانی و شرمِ‌شان از (عریانی) علامتِ خودآگاهی و بینایی‌شان است، والّا کسی که بینا نباشد عریانیِ خود را هم حس نمی‌کند. اساساً شرم زاییدهٔ خودآگاهی است و همچنین فقر، نداشتن، احساسِ کمبود و احساسِ عقب‌ماندگی، علامتِ خودآگاهی است.

چهل و سوم) فرمانِ خداوند به اینکه از بهشت خارج شوید ـ به هر دو ـ و در زمین زندگی را به رنج و زحمت و جنگ بگذرانید.

چهل و چهارم) بزرگترین حادثه در سرنوشتِ آدم: هبوط؛ هبوط یک پیچِ تند در سرنوشتِ خلقتِ آدم است. آدمی که ما می‌شناسیم، آدمِ هبوط کرده است؛ پیش از این، یک آدمِ فلسفی بود؛ الان یک آدمِ عینی شده است، آدمی که روی زمین است، (یعنی) "ما" شروع شدیم.

چهل و پنجم) آگاهی آدم به عصیان و درنتیجه خودآگاهیِ آدم نسبت به آنچه در انسان‌شناسیِ امروز "وضعِ (انسان)" ("سیتواسیون اومن" ـ Situation Humaine) نام دارد. هبوط این را در زمین نشان می‌دهد. در اینجا بهشت در برابرِ چیست؟ (در برابرِ) زمین است؛ زندگی در بهشت، ضدِ زندگی در زمین است. این دو باید معنی بشود.

چهل و ششم) آغازِ زندگیِ آدم در تبعید (توأم با) رنج، جنگ، تنهایی، غربت، تبعید و دلهرهٔ بازگشت؛ آنچه که در قرآن به اسمِ "توبه" است و توبه اصلاً به معنای بازگشت است، و به معنایی که ما می‌گوییم ("عذرخواهی" و "غلط کردم" و "ببخشید"!) نیست؛ به معنی دلهرهٔ بازگشت است؛ آنچه که در فلسفهٔ کامو به اسم "نوستالژیِ" انسان است. "نوستالژی" (Nostalgie)، دغدغهٔ دردناکِ دورافتادگی از وطن است، که انسان همواره در"غربت" دارد؛ یعنی غمِ غربت، غمِ بازگشت، دلهرهٔ بازگشت و بنابراین، توبه، مجموعِ اینها یعنی آدم، یعنی انسان.

س: ...*

ج: نه، خیلی چیزها اشاره نشده است، من الان هر چه از حافظه به یادم آمد، گفتم.[۱۲]

چهل و هفتم) مسالهٔ تضادِ آدم ـ شیطان.

چهل و هشتم) تضادِ روح ـ لجن.

چهل و نهم) تضادِ آدم ـ حوا (یک نوع تضادِ دیگری است).

پنجاهم) تضادِ زمین ـ بهشت.

پنجاه و یکم) تضادِ عصیان ـ توبه. در اوج و مسیرِ همین حرف‌ها و در این اِشل، کلمه‌ای که برای ما معنیِ عادی دارد، برای این تبعیدی و این خداگونهٔ در تبعید ـ آدم ـ معنیِ عجیبی می‌دهد، و آن، کلمهٔ "عبادت" است.

س: ...*

ج: نمی‌خواهم عبادت را معنی بکنم، دارم سوال می‌کنم. آدم و حوا در چه تضاد دارند؟ آدم و حوا در برابرِ شیطان دو عکس‌العملِ متضاد دارند؛ پس اسمِ این را تضادِ آدم ـ حوا می‌گذارم، و همچنین تضادِ فرشته ـ آدم (در این داستان) دریایی از معانیِ عجیب است. در این مسائل است که باید فهمید میوهٔ ممنوع چه معنی دارد؟

س: ...*

ج: همین را نمی‌دانیم؛ اصلاً می‌خواهیم ببینیم لباس چیست؛ (آیا) کُت و شلوار یا لَباده داشتند؟!

س: جنابِ دکتر، در یکی از پلی کپی‌های سخنرانی‌ها چنین آمده است: ایدئولوژیِ اسلامی مجاهد می‌سازد و ایدئولوژیِ امروزی مبارز؛ لطفاً بفرمایید تفاوتِ میانِ مجاهد و مبارز چیست؟

ج: هیچ تفاوتی بینِ مجاهد و مبارز از لحاظِ معنی نیست؛ این دو کلمه یکی است. البته بعضی‌ها ممکن است از لحاظِ لغوی بگویند، مبارز از مبارزه به معنای جنگِ تن به تن است؛ ولی معمولاً حالا جنگ تن به تن نیست. مبارزه به معنای مجاهده و به معنای درگیری است. اساساً لازمهٔ ایدئولوژی، ساختنِ انسانِ متعهد است. انسانِ متعهد یعنی انسانی که درگیری دارد؛ به نظرِ من انسانی که درگیری ندارد، هنوز میوهٔ ممنوع را نخورده است. بنابراین سوال باید این جور معنی شود که، ایدئولوژیِ اسلامی مجاهد می‌سازد، و ایدئولوژیِ امروز نیز مبارز یا مجاهد می‌سازد؛ فرقِ این‌دو با هم چیست؟ این، باید به صورتِ سوال مطرح بشود، فرقِ این دو، همچنین اشتراک و افتراقِ شان، اشتراک و افتراقی است که بینِ ایدئولوژیِ اسلامی با ایدئولوژی‌های غیرِاسلامی وجود

دارد، که در بعضی وجوه مشترک هستند و در بعضی از وجوه با هم اختلاف دارند.

س: چون شاگردِ جدیدم، ممکن است سوال تکراری باشد ولی من تا حالا طرح نکرده‌ام؛ به هر حال ممکن است بفرمایید موضوعِ زیر آیا طرح شده یا نه و به کجا باید رجوع کرد؟ سوال این است: "مالکیتِ فردی" از نظرِ اسلام چگونه حل شده و تفاوتِ آن با "ایسم"های موجود چگونه است و کمبودها و مُحَسّنات آن چیست؟

ج: البته (برای پاسخ به) این سوال، آدم باید ایسم‌های موجود را معنی کند، بعد مالکیت در اسلام را ـ که یک بحثِ فقهی است ـ مطرح کند، و می‌بینید که به‌عنوانِ یک جوابِ تستی امکان ندارد. اما من مساله‌ای را فقط به‌عنوانِ بینشِ ایدئولوژی مطرح می‌کنم (بحثِ فقهیِ آن را برای فقیه می‌گذارم که من نیستم و اطلاع ندارم): مالکیت هم باید در ایدئولوژی مطرح بشود، برای اینکه هر چیزی باید در ایدئولوژی مطرح شود. در آن مکتبی که من شکل‌اش را اینجا تصویر کردم، نه تنها مسالهٔ مالکیت، که مسالهٔ اساسی در زندگیِ انسان است، بلکه روابطِ اجتماعی ـ اخلاقی نیز (احوالپرسی و اِتیکتِ اجتماعی) باید در این جهان‌بینی بگنجد و جا و تناسب داشته باشد. کسی نمی‌تواند جهان‌بینیِ توحیدی داشته باشد و در برابرِ دیگری سرش را به "ترس" یا به "طمع" خَم کند. این دو با هم تضاد دارد. در اینجا از درونِ این جهان‌بینی بیرون آمده‌ای و جهان‌بینیِ " سگی " پیدا کرده‌ای. به هر حال، می‌بینیم که حتی رفتارِ فردی در برابرِ دیگری و دیگران ـ به‌عنوانِ یک اِتیکتِ اجتماعی ـ مساله‌ای است که در جهان‌بینی قابلِ طرح است، و وقتی آن را در جهان‌بینی گذاشتی، خودش معنی می‌دهد.

شما می‌دانید که اساساً در جهان‌بینیِ توحیدی انتسابِ حقیقیِ هر چیز ـ قدرت، تقدس، علم، اراده و مالکیت ـ از همه نفی شده، و فقط و فقط به خدا نسبت داده می‌شود؛ هر عملی و هر حالتی و هر پدیده‌ای و هر ارتباطی و هر تعلقی در رابطه با خدا معنی می‌دهد و در رابطه با خدا حقیقت دارد، و ارتباطاتِ دیگر همه جعلی است و دروغین است. اساساً مالکیتِ فردی در جهان‌بینیِ اسلامی مفهوم ندارد. مالکیتِ فردی یک اصطلاحِ حقوقی از حقوقِ روم است که در اسلام بی‌پایه و بی‌تعریف است. البته درست است که بعد بعضی از ـ مثلاً ـ تحولات یا انحرافاتِ اسلامی و فقهِ اسلامی، گاهی خود را به

نفعِ نظام‌های موجود سازش داده، ولی در فقهی که اصیل است و فقهی که با جهان بینیِ توحیدی و جهان بینیِ اسلامی و با ایدئولوژیِ اسلام سازگار است، مالکیتِ فردی به معنایی که در حقوقِ روم مطرح است (به این معنی که مالکیت رابطه‌ای است بینِ انسان و مملوک؛ که او نسبت به مملوک حقِ هر گونه تصرف و حتی نابود کردنِ آن را دارد)، معنی ندارد. مالکیت در اسلام فقط و فقط به خدا نسبت داده شده است. "همه چیز مالِ خدا است"، بدین معناست که هیچ چیز مالِ هیچ کس نیست. بنابراین وقتی مالکیت را به این شکل به خدا منسوب می‌کند، نفیِ مالکیت کرده و تعریفِ حقیقیِ مالکیت را از لحاظِ حقوقی به خدا منسوب کرده است. بر مبنای "خدا مالکِ همه چیز است"، مالکیت قابلِ تعریفِ علمی است. این، تعریفِ علمی و مسالهٔ تئوریک‌اش است. مسالهٔ علمیِ آن، به معنای تعلقِ علمی و عینیِ مالکیتی که از نظرِ اعتقادی و حقیقی به خدا منسوب است چگونه است؟ چنان که ما می‌بینیم حکومت نیز خاصِ خداست و هیچ کس حق ندارد بر دیگری حکومت کند. اگر کسی گفت من صاحبِ تو هستم و من صاحبِ شما هستم، فرعون است، (چرا که) او ادعای خالقیت نکرده، ادعای ربّانیت کرده، یعنی گفته من صاحبِ شما و اربابِ شما هستم، (پس) ادعای خدایی کرده است (رب، خداست؛ صاحب، خداست: مالکِ آدم‌ها و اشیاء). حالا که حکومت مالِ خداست، خودِ حکومت مالِ خداست، به این معنا نیست که خدا می‌آید پشتِ میزِ امارت (به معنی رهبریِ عینی) می‌نشیند و به رهبریِ جامعه می‌پردازد. "حکومت مالِ خداست"، یعنی حقِ خداوند است، و جهتِ حکومت، جهتِ خدایی است و مبانی و هدف و فلسفه و منشاءِ پیدایشِ قدرتِ رهبری و قدرتِ حکومت، خداوند است. بنابراین، مسالهٔ دوم، تحققِ اجتماعی و تحققِ عینی‌اش در خارج است، و آن اینکه حالا که حکومت مالِ خداست، چگونه در زمین باید اجراء شود. یعنی این حکومتِ خدا به دستِ چه کسی باید باشد؟ که آن وقت مسالهٔ خلافت و مسالهٔ امامت در شیعه و اهلِ تسنن مطرح می‌شود. که هر دو به حکومتِ خداوند معتقد هستند، اما آنها با آن شکل و ما به شکلِ امامت. بنابراین همین امام هم که حکومت می‌کند، به عنوانِ حکومتِ خداوند بر مردم حکومت می‌کند. اما عملاً حکومت دستِ امام است که از طرفِ خداوند بر مردم حاکم است. بنابراین مالکیت از نظرِ حقیقی، متعلق به خدا است، اما از نظرِ واقعی ـ یعنی عینی ـ باید در دستِ چه کسی باشد؟ مسلماً در دستِ نمایندهٔ خداوند؛ و نمایندهٔ خداوند در جهان بینیِ اسلامی، مردم‌اند. بنابراین مالکیتِ حقیقی که به خداوند منسوب است، در واقعیتِ عملی به مردم تعلق می‌گیرد، چنان که **"بیت الله"**، **"مال الله"** و **"انفاقِ فی سبیل الله"**، و تمامِ آن چیزهایی که مربوط به مالکیتِ اجتماعی و مالکیتِ عمومی است، در اسلام به عنوانِ اموال و اشیاء و یا

اعمالی که به خاطرِ خداوند و برای خداوند و متعلق به خداوند است، تعبیر می‌شود. چنان که "ابوذر" (بهترین مفسر در این تعبیر) "**اَلمالُ لِله**" را این جور برای معاویه (بدترین مفسر در تاریخِ اسلام که او هم همین عقیده را دارد و می‌گوید، "**المال لله و انا خلیفه الله**"، بنابراین از طرفِ خداوند به هر کس بخواهم می‌دهم و به هر کس بخواهم نمی‌دهم!) معنی می‌کند که، "**المال لله**"، در واقعیتِ عینی، یعنی "**اَلمالُ لِلناس**"، نه مالِ من، نه مالِ تو، نه مالِ حسن و نه مالِ حسین، بنابراین مالکیتِ خدا، یعنی نفیِ مالکیتِ افراد، و تحققِ مالکیتِ جمع. این است که مالکیت در اسلام، از نظرِ حقیقی نه مالکیتِ اجتماعی است که واقعاً و حقیقتاً جامعه از لحاظِ حقوقی مالکِ حقیقیِ مال باشد، و نه هم (مالکیتِ) افراد، بلکه (مالکیتِ) خداوند است؛ اما در واقعیت آنچه به خداوند متعلق است، عملاً در راهِ مردم مصروف می‌شود، و مردم‌اند که باید از طرفِ خداوند در آن تصرف بکنند؛ با قید به اینکه تصرفِ شان محدود به حدودی است که مالکِ حقیقی، یعنی خداوند، آنها را مقید کرده، بنابراین مالکیتِ خدایی مطرح است، و مالکیتِ خدایی نفیِ مالکیتِ فردی است.

س: با عرضِ معذرت، در صورتی که در دینِ اسلام تفاوتی مابینِ طبقات گذاشته نمی‌شود، چرا در تماشای نمایش، این فرق گذاشته می‌شود؛ تقاضا می‌کنم این موضوع را شرح بدهید؟[۱۳]

ج: وقتی‌که من این حساسیت‌ها را می‌بینم، ولو حساسیت‌ها خیلی هم درست نباشد، خیلی خوشحال می‌شوم، (زیرا) نشانهٔ خلقِ ارزش‌های اسلامی است. یکی از هنرمندانِ بنامِ مملکتِ ما می‌خواست به تئاترِ ابوذر بیاید، چون یک آدمِ هنرمندِ بزرگ و به‌هر حال در اینکار صاحب‌نظر بود و دوستان هم خیلی دلِ شان می‌خواست که او بیاید و اظهار نظر بکند و ببینند؛ ولی او کارت نداشت. یادتان هست که اینجا، در حالی که بچه‌ها آنجا ازدحام کرده بودند، خیلی شلوغ شده بود، و می‌دیدم که تو آمدنِ او، با یک وضعِ واقعاً رقت‌آوری که برای من شرم‌آور است، خیلی مشکل شده، و (ایشان) هم ناراحت شده‌اند؛ او را چند نفری دست‌به‌دست کردند و یواشکی تو آوردند، و یکی، دو سه ساعتی آنجا نشسته بود؛ بعد خودِ او (می‌خواهم به این توجه دوستانه، توجه بدهم) فهمید که این (عمل) یک نوع انحراف است، یعنی با مبانی‌ای که ما معتقدیم جور نیست (ولو لازم هم هست و... چون شخصیتِ هنری است و...!)؛ همانجا سکوت نکرده، و جلوی همه داد زده که، این "حسینیه ارشادی‌ها" هستند که این کار را می‌کنند، زیرا در اسلام از این حرف‌ها نیست.

گفتم کجایی که بیایم دستت را ببوسم!

بچه‌ها چند تا انتقاد از من کرده بودند، که یکی از آنها انتقادی است که درست ضدِ آن برداشت و بینش و ارزیابی است که معمولاً رایج است، و این انتقاد برای من از همهٔ آفرین‌ها بیشتر ارزش دارد؛ و آن اینکه از وقتی که این صندلی‌های ارج عوض شد و مبل‌های راحتی گذاشته شد ـ که هم شیک‌تر است و هم راحت‌تر ـ من یک نفر از بچه‌ها را ندیدم که بگوید، "خوب، حالا بهتر شد و راحت‌تر هستیم"، ولی کمتر کسی را دیدم که انتقاد نکند که اینها چیست؟! این، خیلی معنی دارد، و معلوم می‌شود که درست با نگاهِ مسلمان به مسائل نگاه کرده می‌شود، در صورتی که مسلمانِ موجود، همیشه دلش می‌خواهد که هر چه بهتر "آبرومند" باشد؛ مثلاً کتابی که چاپ می‌شود، "کتابِ اسلامیِ حسابی"، اقلاً هفت هشت تومان جلدش باشد؛ اصلاً کتابِ یک تومانی و پانزده ریالی و دو تومانی با کاغذِ کاهی باعثِ بی‌آبرویی اسلام است! (در حالی که مسلمانِ راستین) این آبرو را درست ضدِ آن آبرو می‌داند، و معلوم می‌شود که انقلابی در ارزش‌ها و کلاً نوعی نگاهِ دیگر وجود دارد، و حتی اغلب، بچه‌ها می‌گفتند که برویم به مسجدِ ارشاد و از موقعیت استفاده کنیم تا نمازهای با حال و با معنی و... را بخوانیم که اگر بعد سنگِ مرمر و کاشی‌کاری و کتیبه و... شد، دیگر مزه نمی‌دهد، در صورتی که آرزوی همهٔ مومنین این است که در اینجا بهترین کاشی‌ها و بهترین پول‌ها و بهترین هنرها و بهترین و زیباترین نقش‌ها برای تجلیل از شعائرِ اسلامی آفریده شود. این، دو نوع ارزیابیِ مسائل است (مسالهٔ نوعِ برداشت و بینش مهم است)؛ و معلوم می‌شود که این ارزیابیِ مسلمان است (ببخشید ارزیابیِ مسلمان نه، ارزیابیِ اسلامی است که الان ارزیابیِ مسلمان ضدِ این است! نگاه، نگاهِ اسلامی است).

وقتی شعرا و همهٔ نویسنده‌ها و مسلمان‌های ما می‌خواهند در وصفِ پیغمبرِ اسلام یا ائمه یا امثالِ اینها تجلیل بکنند، ببینید مسائل را چگونه ارزیابی می‌کنند: مثلاً پیغمبرِ اسلام "سایه" نداشت! خوب، به ما چه مربوط است! داشته باشد یا نداشته باشد، چه فایده‌ای برای کارِ ما دارد؛ سایه داشته باشد یا نداشته باشد چه نقشی دارد؟! ارزش‌های پیغمبر به سایه‌اش است یا به خودش؟! و یکی دیگر اینکه، "به شاهِ قبهٔ طلا، حضرتِ رضا صلوات"! بله، این، ارزیابی است. آن وقت امام صادق بزرگترین ستایش را راجع به پیغمبر، که گُلِ سَر سبدِ آفرینش است، انتخاب می‌کند، و می‌گوید که، **کان رسول الله یجلس**

جلوس العبد (رسولِ خداوند نشست و برخاست می‌کرد، مثلِ نشست و برخاست یک بنده)، **و یاءکل اکل العبد** (و به شکلِ غذا خوردنِ بنده غذا می‌خورد)، **و یعلم انه العبد**، (و اصلاً می‌دانست که واقعاً یک بنده است. اَدا در نمی‌آورد). این، بزرگترین ارزش بخشیدن به پیغمبرِ اسلام از طرفِ بهترین کسی است که می‌تواند بهترین ارزش‌های او را کشف کند و به ما بگوید (او این جور حرف می‌زند و ما هیچ کدام جرأت نداریم این جور حرف بزنیم). بزرگترین فضیلتِ کعبه اینست که ناودان‌اش طلا است و برای همین است که هر دعایی زیرِ ناودان بکنید، مستجاب می‌شود چون از طلاست! می‌بینید چگونه این بینشِ اشرافیت درونِ مذهب آمده! مثلاً شیروانیِ خانهٔ امام رضا طلا است، و مثلاً (مالِ) خواجه اباصلت کاشی است و مثلاً (مالِ) خواجه مُراد "سیمکو" است، و مالِ ما حلبی است! ارزش‌ها به این شکل تقسیم‌بندی می‌شود. این است که این نگرش بی‌نهایت مقدس است؛ به قدری مقدس است که اگر یکجا تصادفاً چیزی که با این نگاهِ مقدس نگریسته شده، درست نباشد یا مثلاً ما به آن عقیده نداشته باشیم، دریغ‌مان می‌آید که جوابِ این انتقاد را بدهیم و فکر می‌کنم شما هم بپذیرید بهتر است.

س: آیا در موردِ نمایشِ سربداران هم به همین این شکل است، یا نه فقط مخصوصِ دیدنِ دانشجویان است؟ [۱۴]

ج: عرض کنم که دو مرحله دارد و آن این است که هفتهٔ اول ـ که انشاءالله از شنبهٔ دیگر نمایش داده می‌شود ـ اختصاصاً برای دانشجویانی است که در این کلاس کارت دارند و سابقه دارند، و این هم به خاطرِ طبقه‌بندیِ اشرافی نیست، برای اینکه شما از لحاظِ طبقاتی با آنهایی که در این کلاس نیستند، فرق ندارید، و از لحاظِ امتیاز دادن هم نیست، بلکه از لحاظِ این است که شما "مَحرَم‌اید" و اگر در اوایلِ کار نقصی، کمبودی و نارسایی‌ای باشد، شما نه تنها به‌عنوانِ تماشاچی بلکه به‌عنوانِ صاحب‌نظر و به‌عنوانِ کاری که مالِ خودتان است و دارد به خودتان عرضه می‌شود، مسائل را نقد و بررسی و قضاوت کنید و در ضمن هم، طیِ شش، هفت شب که در میانِ دوستان و در جمعِ همفکران و هم‌تعهدها و مَحرم‌ها کار می‌شود، خودِ بچه‌ها کارشان را بهتر بکنند و تکمیل بکنند، و از پیشنهادات و نظریاتی که شما مسلماً خواهید داد، تغذیه بکنند و بعد باید برای کسانی که مَحرمیتِ شما را ندارند و از خارج به‌عنوانِ یک تماشاچیِ ناظرِ کاملاً خشکی می‌آیند که دیگر هیچ‌گونه از این گذشت‌ها را ندارند، آبرو "جا" کرد؛ اگر گاهی پیشِ شما گوشهٔ آبرو

یک خورده‌ای هم خدشه دار شود، اشکال ندارد که شما "**اهل البیت**" هستید. آن وقت در مرحلهٔ دوم که انشاءالله اواخرِ ماهِ رمضان خواهد بود، برای عموم بدونِ قیدِ کارتِ کلاس (نمایش) گذاشته می‌شود و از همه دعوت می‌شود و این قید هم برداشته می‌شود. بنابراین، این قید به خاطرِ این مسالهٔ خاصِ اخلاقی و انسانی است، نه مسالهٔ طبقاتی.[۱۵]

به هر حال چون دیگر وقت گذشته و بیش از این فرصت نیست و وقتِ من به داستانِ آدم زیاد گذشت، عذر می‌خواهم، چرا که به مسائلِ دیگر نپرداختم. من فقط از شما خواهش می‌کنم که برای اینکه در مسیرِ درسِ اسلام شناسی، مسائلِ دیگر را هم مطرح کنید، کم کم به مطالعه ـ به خصوص ـ آثاری که به شناختِ دقیق‌تر و متعالی‌ترِ مسائلِ اسلام شناسی کمک می‌کند، بپردازید. من شخصِ خاص و کتابِ خاصی را توصیه نمی‌کنم؛ آن را خودتان انتخاب کنید، ولی فقط یک طرحِ کلی به عنوانِ طرحِ ضروری برای شناختِ این کادرِ فکریِ درسِ اسلام شناسی می‌گویم که به خصوص هر چه می‌گذرد، بیشتر حساس می‌شود و بیشتر مسائلِ تازه‌تر و خیلی لطیف‌تر و عمیق‌تری مطرح می‌شود که ممکن است از نظرِ سوء تفاهم و درکِ نادرست، خیلی لغزنده باشد؛ گر چه من هر چه می‌گذرد به تفاهمی که بینِ ما هست مطمئن‌تر می‌شوم و حالا خیلی راحت حرف می‌زنم.

این است که مطالعاتِ تان را در یک مثلث، محدود و مقید و در عینِ حال مشخص بکنید: مثلثِ "مارکسیسم، اِگْزیسْتانْسیالیسم و عرفان". وقتی می‌گویم "عرفان"، ممکن است "برگسون" را بخوانید، ممکن است "بودا" را بخوانید، ممکن است "جنید" و "حلاج" را بخوانید، همهٔ اینها هست، و انتخاب با خودِ شماست. با مثنوی آشنا شوید که یک "ضلعِ" (مثلث) شناخته شده (باشد)؛ با کشفُ المحجوب آشنا شوید، با جُنید آشنا شوید و با شرحِ تعرفِ بخاری (کتابی است که من خیلی دوست دارم) آشنا شوید، که فقط و فقط بینش و احساسِ لطیفِ عرفانی بگیرید؛ اگر بیش از این بگیرید، آن وقت اسبابِ زحمت است، و باید به زحمت دور بریزید، چون عرفان اگر از همین حد بگذرد دیگر خراب می‌شود و به صورتِ "ماری جوانا" در می‌آید! این است که عرفان به رشدِ معنویِ روح و احساس، تلطیفِ عاطفه و پَرِش (اوج) و معراجِ درونی یافتن (تمرین کردن) کمکِ زیاد می‌کند؛ عرفان را به معنیِ خیلی وسیع‌اش می‌گویم: از "برگسون" گرفته تا به خصوص عرفانِ شرقی (لائوتزو، مهاویرا، وِدا، ریگ ودا، بودا، عرفانِ اسلامی و عرفانِ ایرانی ـ که دیگر فرق نمی‌کند ـ و

امثالِ اینها) که قوی‌ترین است. یکی هم اگزیستانسیالیسم (در اوجاش هایدگر و یاسپرس و سارتر و امثالِ اینها) و دیگری مارکسیسم است. هر کس باید این سه دنیای فکری را به‌عنوانِ فرهنگ داشته باشد تا مسالهٔ چهارم که اسلام است، بالاتر از این سطح‌هایی که امروز انتلکتوئلِ دنیا به آنها می‌اندیشد، قابلِ طرح باشد. اگر آدم تا عرفان در اوجِ "برگسونی"اش و در اوجِ "پاسکالی"اش و در اوجِ "ودائی"اش و همچنین تا مارکسیسم و اگزیستانسیالیسم بالا نرود، آن وقت اسلامی که مطرح می‌شود در سطحِ پایین‌تر از این است. (اسلامی) در سطحِ پایین‌تر از این، اسلامی که الان مطرح می‌شود، به دردِ این قرن و این نسل نمی‌خورد. باید بعد از مارکسیسم، بعد از اگزیستانسیالیسم و بعد از عرفانِ شرقی، اسلام را مطرح کرد و بعد به ارزیابی نشست و سپس انتخاب کرد.

در آخر اطلاعیه‌ای داشتم و آن اینکه آقای مهندس شکیبی که از دوستانِ خیلی عزیزِ ما هستند و در کارِ کامپیوتر تخصص دارند، لطفی کرده‌اند و پیشنهادی؛ و آن اینکه ایشان حاضرند که (به‌طورِ) رایگان (البته کارِ اختصاصی و فنّی است) در اینجا یک کلاس تشکیل بدهند تا شما هم به‌صورتِ تئوری و هم به‌صورتِ عملی با کامپیوتر آشنا شوید که بعد، به دردتان می‌خورد (مُفت است!). ممکن است بعضی از دانشجویان خواسته باشند در کلاس‌های دیگر اسم‌نویسی کنند و یک "کور" (دوره) را برای کار و آشنایی با ماشینِ کامپیوتر بیاموزند، ولی مخارجِ سنگینی را باید تعهد کنند، و شاید افرادی برای کار ـ کارِ تحقیقی یا کارِ شغلی ـ به این کار احتیاج داشته باشند و علاقمند باشند که بیاموزند.

یک مسالهٔ دیگری هم هست که ارتباط پیدا می‌کند با کارِ حسینیه و کاری که ما الان در گروهِ قرآن‌شناسی ـ که در حسینیه تشکیل شده ـ داریم. البته غیر از کلاس‌های آموزشی و تحقیقی دربارهٔ قرآن که انشاءالله بعد از ماهِ رمضان دو مرتبه افتتاح می‌شود، یک کارِ گروهیِ خاصی دربارهٔ قرآن هست که به جاهایی رسیده است: یکی کارِ بسیار باارزش و بسیار شگفت‌انگیز دربارهٔ سال‌های نزول و سیرِ تحولِ تدریجیِ قرآن است که با یک بینشِ دقیقِ ریاضی کار شده، و به عقیدهٔ من، کاری است شبیه به کاری که نیوتن دربارهٔ جاذبهٔ زمین و منظومه کرده است. این کار دربارهٔ قرآن شده، و دو قسمتِ آن که انشاءالله به زودی در خواهد آمد و در اختیارِ شما قرار خواهد گرفت، برای شما در حدِ پدیده‌ای شگفت‌انگیز خواهد بود و به‌نظرِ من در سطحِ جهانی

کارِ بزرگی است، و اینها آبروی اسلام است. و مسالهٔ دوم مسالهٔ کاری است که در همین گروه دربارهٔ قرآن می‌شود که شاید رفقا و من توضیحاتِ آن را در جلسه‌ای در تالارِ پایین داده باشیم: تا حالا به اینجا رسیده که ما بر اساسِ کار و تحقیق روی متونِ اسلامی با کامپیوتر، قرآن را شروع کرده‌ایم، و بعد انشاءالله شاید نهج‌البلاغه و صحیفه و بعضی از متونِ دیگرِ اسلامی را کار بکنیم، و واردتر هم بشویم و امکاناتِ‌مان هم بیشتر شود.

در اروپا برای تحقیق روی متونِ ادبی و تاریخی، از نظرِ صحت و سُقم، شناخت و حتی ارزیابیِ مسائلِ سبک‌شناسی‌اش (حتی سبک‌شناسیِ معنوی)، با کامپیوتر کار می‌کنند. مثلاً بعضی از آثارِ مشکوکِ شکسپیر را بر اساسِ شناختی که روی سبک‌شناسیِ شکسپیر داشتند و با آن ضوابطی که در سبک‌شناسیِ آثارِ شکسپیر است، به کامپیوتر دادند؛ بعد خودِ ماشین دقیقاً تعیین کرده که این (آثار) مالِ شکسپیر نیست یا فلان اثر منسوب به او بود و مشکوک، (مالِ او) هست و حتی من در جایی شنیدم که نه تنها گفته یکی از آثارِ معروفِ شکسپیر را که شاید "تاجرِ ونیزی" باشد ـ که خیلی هم معروف است ـ مالِ شکسپیر نیست، بلکه گفته که با سبکِ "فرانسیس بیکن" می‌خورد! درست برعکسِ آنچه که امروز (ماشین) یک وسیلهٔ خشن در راه‌های بد و حتی جنایتکارانه است، تا این حد می‌توان از این معجزهٔ صنعتی در راه‌های خوب استفاده کرد و مسلماً این دلیل نمی‌شود که ماشین هیچ وقت جنایتکار نیست. ماشین مثلِ یک تیغ است که ممکن است دوست را بِدَرد و ممکن است دشمن را. این است که باید ماشین را برای این جور کاری که ما الان داریم استخدام کرد و مسلماً سطح‌اش توسعه پیدا خواهد کرد و خیلی از شماها می‌توانید به سادگی با این ماشین کارهای تحقیقی کنید، و حتی روی خودِ قرآن کارکنید که صدها و هزارها سوال را به سرعت به شما جواب می‌دهد، و ما امیدواریم که اینجا خزانه‌ای از مجموعهٔ جواب‌هایی که از این ماشین خواهیم گرفت، داشته باشیم که در اختیارِ تمامِ طُلّاب، دانشجویان و فضلاء که می‌خواهند روی قرآن کار کنند، (قرار دهیم). برای شناختنِ کار با ماشین، شرکت در این کلاس نیز شاید بعدها برای شما لازم باشد. بنابراین چه برای این کار، چه به هر حال برای آموختنِ هنری و چه برای اینکه شغلی باشد ـ که به نظرِ من امروز این جور کارها رو به پیش خواهد رفت و مد می‌شود و شاید خودش وسیله‌ای باشد که در زندگی به درد می‌خورد ـ، این کلاسِ رایگان در اختیارِ شما خواهد بود، و ایشان با همکاریِ چند تنِ دیگر از همکاران و همفکرانِ‌شان در این کلاس تدریس خواهند کرد، و در ظرفِ

طولِ بسیار کوتاه و فشرده‌ای، شما، هم با تئوری و هم با عملِ ماشین آشنا می‌شوید. هر کدام از خانم‌ها و آقایان که دوست داشته باشند، و در طلبِ این کار باشند، اسم‌نویسی بفرمایند تا انشاءالله بعد از ماهِ رمضان کار را شروع کنند.

۱. یک موضوعِ خاصِ جدید است به اسمِ "آنتروپولوژی فیلوزوفیک" (Anthropologie Philosophique)

۲. خوب شد این به یادم آمد! دوستِ من آقای دکتر صدر آن را از آلمانی ترجمه کرده‌اند، که در مشهد چاپ شده است و من خواهش کرده‌ام که اگر بتوانند به قیمتِ ارزانی در اختیارِ شما قرار بدهند. این کتاب‌ها را از آنجا فرستاده‌اند و الان در حسینیه هست و می‌توانید آن را به قیمتِ خیلی ارزان (فکر می‌کنم ۵ تومان کافی باشد) بخرید.

۳. در نوار ترتیبِ شمارهٔ مسلسلِ "دکتر" به طورِ نامنظم ذکر می‌شود، و فقط تا شمارهٔ پنجم را به ترتیب عنوان می‌کند، لذا بقیهٔ شماره گذاری از سوی ما است. ("دفتر")

۴. می‌بینیم معانیِ این قدر عجیب را در چه بحث‌هایی انداخته‌ایم که وقتی هم آنها را حل می‌کنیم، آدم حال‌اش بهم می‌خورد!

۵. "از پهلوی چپِ آدم"، دو مساله است و هر دو باید روشن بشود: (یکی) "از پهلوی آدم"، یعنی سرشت‌اش از سرشتِ آدم است، و (دوم)، "از پهلوی چپِ آدم" است، چرا؟

۶. چیزی را که می‌خواهم در جریانِ قصهٔ آدم برای شما مطرح کنم، اینست که چگونه یک مساله را مطرح کنیم و به چه شکلی تکه تکه، تجزیه و تحلیل و ترکیب‌اش کنیم و بعد، آن را نگاه کنیم. این را به عنوانِ یک نمونه به شما عرض می‌کنم، نه به عنوانِ نمونه‌ای که شما از آن تقلید کنید؛ به عنوانِ نمونه که می‌گویم، یعنی "من اینجوری کار می‌کنم"، یا "فکر می‌کنم اینجوری باید کار کرد" و یا "یک شیوهٔ کار روی قرآن" است.

۷. به قولِ دوستِ‌مان آدم‌های "شوت" زور می‌زنند که پیغمبر و علی را به صورتِ یک فرشته دربیاورند! از مرحمتِ‌شان واقعاً متشکریم! خوب، آن که آدم بوده (معلوم است که آدمِ اولیه "مالی" نبوده!)، آن طوری می‌شود؛ ولی علی که عصاره و نتیجه است، باید یکی از فرشتگان بشود! وقتی بینش قَره قاطی می‌شود، دیگر مذهب تبدیل به این معارف می‌گردد.

back

۸. من به شیطان توهین کردم، و از او معذرت می‌خواهم، برای اینکه استدلالِ شیطان درست است، یعنی واقعاً او از آتش، از یک پدیدهٔ نورانی و ماوراءِ مادیِ مخصوص آفریده شده و مقام‌اش برتر است ، (در حالی که) آدم از گل و خاک آفریده شده است. بنابراین استدلال‌اش درست است، ولی نتیجه گیری‌اش غلط است ؛ چه برسد به این فاشیست‌ها که اصلاً استدلالِ شان غلط است که اگر درست می‌بود، آن وقت می‌توانستیم شیطان را متهم بکنیم که، ایدئولوگِ آنها است!

۹. در این قسمتِ کوتاه، کلاس حالتِ پرسش و پاسخ و گفتگوی متقابل پیدا می‌کند. جای پاسخ‌هایی را که از طرفِ مستمعین داده می‌شود و در نوار مبهم است، با علامت "..." مشخص نموده‌ایم، و آنجا که پاسخ‌ها روشن است و خودِ دکتر هم تکرار می‌کند؛ در داخلِ علامتِ گیومه نهاده‌ایم. ("دفتر")

۱۰. (به گونه‌ای که) در فرهنگِ اسلامی، به معنای اعمِ فرهنگِ ابراهیمی، آمده است.

۱۱. یکی از این "آنتی زن" (ضدِ زن)ها استدلال می‌کرد و بعد با تمامِ فلسفه و دین و... توجیه می‌کرد و می‌گفت، "می‌بینید در داستانِ خلقتِ آدم، هر چه شیطان آدم را وسوسه کرد، نپذیرفت، اما رفت حوا را تسلیم کرد " گفتم. این استدلال درست است، اما به ضررِ خودت است ، چون اگر این استدلال را بکنی، آدم بدتر می‌شود، برای اینکه بعد... بعدش چی؟

۱۲. در اینجا دکتر تعدادِ شماره‌ها را از مستمعین می‌پرسد؛ آنها پاسخ می‌دهند که تا به‌حال شصت شماره شده است و سپس دکتر می‌گوید که انشاءالله وقتی نوبتِ درس برسد از این هم بیشتر می‌شود. توضیح: بر طبقِ تقسیم‌بندیِ شماره‌ایِ مطالب که از جانبِ ما انجام گرفته، تعدادِ شماره‌ها در مجموع پنجاه و یکی شده است. ("دفتر")

۱۳. این سوال بر مبنای تهیهٔ کارتِ اجتماعیِ نمایشِ سربداران طرح شده است. ("دفتر").

۱۴. سوال در موردِ کیفیتِ ورود به نمایشِ سربداران است و اینکه ضابطهٔ ورود به نمایشِ سربداران با نمایشِ ابوذر فرق می‌کند یا نه. اصولاً این سوال مکملِ سوالِ قبلی است. ("دفتر")

۱۵. در جوابِ یکی از مستمعین که تقاضای "شام" می‌کند، دکتر می‌گوید: می‌ترسم اگر شام بدهیم، باز اعتراض شود که چرا به دیگران شام نمی‌دهید! حالا برای اینکه تساوی برقرار شود به هیچ‌کدام شام نمی‌دهیم!

back